

سرمایه‌داری و ستم بر زنان: بررسی دوباره‌ی مارکس

مارتا ای خیمه‌نس / ترجمه‌ی فرزانه راجی



چکیده: برای شناختن الف) شرایط ساختاری سرمایه‌داری و هم‌چنین فرایندهای کلانی که بنیادهای نابرابری زن و مرد در جوامع سرمایه‌داری هستند؛ و ب) محدوده‌های تغییرات سیاسی و قانونی برای پایان بخشیدن به نابرابری جنسیتی، روش‌شناسی مارکس‌حیاتی است. ستم بر زنان (برای مثال در بازار کار، طبقه‌بندی اجتماعی - اقتصادی، تقسیم کار خانگی، ساختارهای بوروکراتیک قدرت) نتیجه‌ی آشکار و قابل‌رؤیت روابط بنیادین بین زنان و مردان است که براساس پیوند شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با سازمان بازتولید جسمانی و اجتماعی در میان کسانی که باید نیروی کار خود را برای بقا بفروشند، تعیین می‌شود. بنابراین فمینیسم برای حفظ ارتباط با اکثریت زنان، باید تصدیق کند بیش‌تر زنان، کارگرانی هستند که سرنوشت خود و خانواده‌های‌شان با ستم جنسیتی و استثمار طبقاتی شکل گرفته است.

از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاه سوسیالیستی، سرمایه‌داری نفوذ خود را بر سرتاسر جهان افزایش داده و افسار فرایندهای تغییر اقتصادی را گسیخته است، فرایندهایی، که پیوند بین سرنوشت مردم در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری را با

دیگر مردم جهان به طور فزاینده آشکار و تقویت می‌کند. بازگشت به بررسی رابطه‌ی مارکس با فمینیسم در این بستر تاریخی، منطقی است - هرچند مُد کنونی آکادمیک به بی‌ارتباطی آن‌ها اعتقاد دارد - زیرا تا زمانی که سرمایه‌داری شیوه‌ی تولید غالب باشد، فهم کامل نیروهایی که به زنان ستم می‌کنند و روابط بین زنان و مردان را شکل می‌دهند، بدون پشتوانه‌ی تحلیل کار مارکس غیرممکن است.

اندیشه‌ی موج دوم فمینیسم نیز هم‌چون علوم اجتماعی، تا حد زیادی در تعامل با مارکس رشد و تکامل یافت؛ اما نه با مارکسی واقعی، بلکه با «مارکسی پوشالی» که مملو از ناکامی‌ها (ناکامی در نظریه‌پردازی زایمان، کار زنان، ستم بر زنان، جبرگرایی و تقلیل‌گرایی (تقلیل‌گرایی طبقاتی، جبرگرایی اقتصادی، ماتریالیسم عامیانه)، نادیده‌گرفتن نقش «عاملیت»، «مقوله‌های کور به جنسیت» و «زن‌ستیزی» است [۱]. اگر کار مارکس (و به تبع آن سنت مارکسیستی) به‌واقع ذاتاً دچار تمامی نقصان‌هایی بود که دانشمندان علوم اجتماعی و فمینیست‌ها به آن منتسب می‌کنند، مدت‌ها پیش فراموش شده بود. اما می‌بینیم که از قدرت فکری و سرزندگی نظریه‌های مارکس کاسته نشده، حتی پژوهشگرانی هم که آن را رد می‌کنند باید با چالش‌طلبی آن‌ها دست‌وپنجه نرم کنند، به‌گونه‌ای که نظریه‌های آنان دقیقاً با فرایند نفی {کار مارکس} شکل گرفته است. برای مثال، عدم پذیرش اولیه‌ی «جبرگرایی اقتصادی» مارکس توسط فمینیست‌ها منجر به شکل‌گیری نظریه‌های غیرتاریخی پدرسالاری شد که در جست‌وجوی منشأ سلطه‌ی مردان در خارج از صورت‌بندی‌های اقتصادی بود [۲]. متأخرترین نظریه‌های فمینیستی (که در بستر انکار پسا‌ساختارگرایانه‌ی مارکسیسم شکل گرفتند) در تلاش‌هایشان برای رد به‌اصطلاح «جبرگرایی اقتصادی» و «تقلیل‌گرایی طبقاتی»، به شکل متناقضی به جبرگرایی روی آوردند [۳]. ساختارزدایی از «زنان» به‌مثابه مقوله‌ای از تحلیل یعنی تمرکز بر جنسیت‌ها، تمایلات جنسی، بدن و تفاوت‌های چندلایه‌ی «گفتمان‌ساخته» [۴] میان زنان، به نظر می‌رسد در خدمت پیوند دادن کار مارکس با نظریه‌ی فمینیستی و رهایی زنان، بوده است. همان‌گونه که اپشتاین (Epstein) استدلال می‌کند، «نظریه‌ی فمینیستی معنای پسا‌ساختارگرایی فمینیستی به خود گرفته است»، این امر مستلزم پذیرش اصول متضاد (برای مثال ضدذات‌گرایی، ساختارگرایی اجتماعی، فروکاستن واقعیت اجتماعی به گفتمان، نسبی‌گرایی، عدم‌پذیرش نظریه‌های کلان، به‌اصطلاح «فراروایت‌ها») در بسط تحلیل اجتماعی و استراتژی‌های سیاسی مفید برای تمامی جنبش‌های اجتماعی، از جمله رهایی زنان است [۵]. ایده‌ی واقعی ستم بر زنان و مبارزه برای رهایی، متضمن واقعیت مادی نگون‌بختی آنان و اعتبار ادعاهای‌شان است، مفاهیمی خارج از قلمروی نظریه‌هایی که هر چیزی برای‌شان نسبی و گفتمان‌ساخته است.

مانع مهم دیگر برای رشد و تکامل فمینیسم مارکسیستی، باوری است که میان پژوهشگران مارکسیست، دانشجویان و دانشگاهیان گسترش یافته است و بنا به آن، هرچند شاید کار مارکس برای مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی، دولت، ایدئولوژی، طبقه‌ی اجتماعی و سایر عناصر جوامع سرمایه‌داری مهم باشد، کمک زیادی به فمینیسم نمی‌کند، چراکه علاوه بر آگاهی از مردسالاری یا نظام‌های مبتنی بر تفوق مردانه، بررسی نقش سرمایه‌داری در ستم بر زنان نیز مهم است.

اما هدف من نقد پسا‌ساختارگرایی فمینیستی، ادبیات فمینیستی له یا علیه مارکس یا دیدگاه‌هایی نیست که به‌رغم آگاهی از نظرات مارکس، قضاوتی نسبتاً تنگ‌نظرانه درباره‌ی حوزه‌ی نظری او دارند؛ بلکه می‌خواهم درباره‌ی برخی عناصر مفید مارکس که از جنبه‌ی نظری و سیاسی برای فمینیست‌ها مهم است، نکاتی را ارائه کنم. [۶]

روش مارکس و اهمیت آن برای درک نحوه‌ی ستم سرمایه‌داری بر زنان

با این‌که مارکس اثری خاص و مشروح درباره‌ی ستم بر زنان ننوشته است، کار او منبعی از بینش‌های روش‌شناختی و نظری ضروری برای مبارزه با ستم بر زنان در نظام سرمایه‌داری و محدودیت‌هایی را در اختیار می‌گذارد که سرمایه‌داری برای سیاست‌های فمینیستی ایجاد می‌کند.

هر بحثی درباره‌ی ستم بر زنان، پدیده‌های متنوع روان‌شناختی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را که بر زندگی آنان تأثیر می‌گذرد، به ذهن متبادر می‌کند؛ از تجاوز، زنا با محارم، خشونت خانگی و آزار جنسی تا کلیشه‌سازی اجتماعی، دست‌مزد پایین، جداسازی جنسیتی شغلی، تبعیض در مؤسسات آموزشی و حرفه‌ای، تقسیم جنسیتی کار، کار خانگی و تناقض بین مطالبات خانگی و کاری، مسائل تولیدمثل و مبارزه برای اختیار در تولیدمثل، انقیاد زنان در نهادهای سیاسی و نقش‌های رهبری عمومی و ضرورتاً، پدرسالاری.

پدرسالاری در صورت‌بندی‌های متنوعش، خصیصه‌ها یا مقاصد مردان را به‌عنوان علت ستم بر زنان مطرح می‌کند. این شیوه‌ی تفکر، توجه را از نظریه‌پردازی مناسبات اجتماعی که زنان را در همه‌ی حوزه‌های زندگی در موقعیتی نامناسب قرار می‌دهد، منحرف و آن را به سمت مردان به‌مثابه دلیل ستم زنان معطوف می‌کند. اما مردان موقعیتی ممتاز در تاریخ ندارند، به‌گونه‌ای که مستقل از تعین‌های اجتماعی، دارای قدرتی باشند که آگاهانه سازمان اجتماعی را به نفع خود شکل دهند. مردان، هم‌چون زنان موجوداتی اجتماعی‌اند و ساختار اجتماعی‌ای را بازتاب می‌دهند که به‌عنوان عامل‌های اجتماعی در آن ظاهر می‌شوند.

مارکس درباره‌ی نسبت‌دادن ویژگی‌های انسان کنونی به {انسان} گذشته یا به خصلت جهان‌شمول انسانی به ما هشدار می‌دهد؛ برای مثال، فردی که با بازار رقابت درگیر است و طبعاً به دنبال کسب بیش‌ترین سود در جامعه‌ی سرمایه‌داری است، به یک دوره‌ی خاص تاریخی تعلق دارد (مارکس، ۱۹۷۰، ۱۸۹). هم‌چنین باید آن شرایط تاریخی را بررسی کنیم که مناسبات اجتماعی نابرابر کنونی و اشکال آگاهی در میان زنان و مردان [۷] را تولید و بازتولید کرده و پدیده‌های یادشده نتیجه‌ی آن است؛ و این، مستلزم بررسی شرایطی است که چنین پدیده‌هایی در نظام سرمایه‌داری امکان‌پذیر می‌شود. برای تحلیل ستم بر زنان در چارچوب دیدگاه نظری و روش‌شناختی مارکس، فهم رابطه‌ی هستی‌شناختی دیالکتیکی و ماتریالیستی و روش‌شناختی مارکس، و هم‌چنین مقدمات اساسی ماتریالیسم تاریخی ضروری است. آن‌چه در ادامه خواهد آمد، تفسیر من از برخی متون مارکس درباره‌ی هستی‌شناسی، حقوق سیاسی، ماتریالیسم تاریخی و سرمایه‌داری است تا ارتباط آن‌ها را با نظریه‌های فمینیستی، مارکسیستی و علم سیاست نشان دهد.

برای فهم عوامل تعیین‌کننده‌ی ستم بر زنان در سرمایه‌داری بررسی روش‌شناختی مارکس لازم است؛ یعنی درک دیالکتیکی وی از انتزاع، نقدش از بررسی مبتنی بر خاستگاه پدیده‌های جداگانه؛ و درک وی از تاریخ و دیالکتیک به‌طور خاص و به‌طور عام قبل از تحلیل ساختارهای مشخص تاریخی و روابط موجود بین پدیده‌های موردبررسی. هم‌چنین معتقدم مهم‌ترین سهم بالقوه‌ی مارکس در نظریه‌ی فمینیستی و علم سیاست، دقیقاً در وجهی از کار وی مستتر است که بسیاری از فمینیست‌ها آن را نادیده انگاشته‌اند

یعنی روش‌شناسی او. نظریه‌های فمینیستی با تمرکز انحصاری بر گفته‌ها و ناگفته‌های او درباره‌ی زنان، نتوانسته‌اند درون‌بینی‌های روش‌شناختی بالقوه‌ی وی را کشف و درک ما را از پدیده‌ای به نام «ستم بر زنان»، یا در گذشته تحت عنوان «مسئله‌ی زنان»، عمیق‌تر کنند.

مارکس در تنها اعلام صریح خود درباره‌ی روش‌شناسی‌اش استدلال می‌کند که آن جنبه‌هایی از واقعیت اجتماعی که واقعی‌ترین و بدیهی‌ترین شکل ممکن به نظر می‌رسند، {یعنی} نقطه‌ی آغازین بررسی‌های ما، کم‌ترین اطلاعات مفید را در بردارند، زیرا شرایط تاریخی چندگانه‌ای را پیش‌فرض قرار می‌دهند که بدون تحلیل‌های تاریخی و نظری بیش‌تر نمی‌توان آن‌ها را درک کرد (مارکس، ۲۰۵، ۱۹۷۰). در واقع، ما زمانی به دانش دست می‌یابیم که از «مفاهیم انضمامی خیالی» (مثلاً زنان، مردان، خانواده، مراقبت از کودکان، و غیره) به «مفاهیمی بیش از پیش بسیط» یا تجریدها، یعنی مفاهیمی یک‌سویه از پدیده‌های پیچیده‌ای مانند، کارخانگی، تقسیم جنسیتی کار و جنسیت برسیم، و پس از بررسی نظری و تجربی مناسبات اجتماعی تاریخی یا شرایط امکان‌پذیری این تجریدها، به پدیده‌ی موردنظرمان بازمی‌گردیم که اکنون به‌مثابه «کلیتی متشکل از چندین تعین و رابطه» درک می‌شود. اکنون مفهوم یک «واقعیت راستین» محسوب می‌شود زیرا «سنتری است از چند تعریف، و بنابراین نمایانگر وحدت جنبه‌های متنوع». (مارکس، ۱۹۷۰، ۲۰۵-۲۰۶)

هستی‌شناسی دیالکتیکی مارکس مطرح می‌کند که هر انتزاع یا مقوله‌ای از تحلیل، فقط یک لحظه یا جنبه‌ای از کلیتی پیچیده را ارائه می‌کند؛ اشیا فقط در روابطشان با چیزهای دیگر همان می‌شوند که هستند، {روابطی} که همیشه بلافاصله برای حواس مشهود نیستند اما می‌توانند تشخیص داده شوند، یا به بیان دیگر، اگر چیزها به‌جای این که از نظر تجربی فی‌نفسه مشهود فرض شوند یعنی همان‌گونه که وجود دارند، شرایط امکان و تغییر آن‌ها بررسی شود. این شیوه‌ی روش‌شناختی مستلزم تمایز بین وجوه مشهود و نامشهود واقعیت اجتماعی است و ما را در جهت کاوش شرایط بنیادی و روابط اجتماعی حاکم بر آن‌ها هدایت می‌کند: «اگر نمود و ذات چیزها کاملاً برهم منطبق بودند، همه‌ی علوم زائد بودند». (مارکس، ۱۹۶۸، ۸۱۷)

برای مثال، ما از نابرابری موجود بین زنان و مردان، پرداخت نابرابر، آموزش و فرصت‌های نابرابر، خشونت خانگی، مسئولیت عمده‌ی زنان برای مراقبت از کودکان و کار خانگی و غیره، از طریق اشکال مشهودشان آگاه می‌شویم. فمینیست‌ها که عمدتاً با ابزارهای نظری علوم اجتماعی کار کرده‌اند، «تجریدها ساده‌ای» هم‌چون تبعیض جنسی در کار، طبقه‌بندی جنسی، جنسیت، طبقه‌بندی جنسیتی، پدرسالاری؛ نظام جنس/جنسیت، مبادله‌ی زنان و غیره، را مطرح کرده‌اند. در این پرسش فمینیستی که چرا زنان «به‌عنوان زن» مورد ستم قرار می‌گیرند؟ «زنان» مفهومی انتزاعی است که نه‌تنها ناهم‌گونی جمعیتی که آن را توصیف می‌کند نادیده می‌گیرد، بلکه هم‌چنین بر اساس آن نمی‌توان پیرامون شرایطی تحقیق کرد که در آن زنان بیش‌تر همان‌طور که هستند هویت می‌یابند، تا برحسب طبقه، ملیت یا سایر هویت‌های ممکن؛ علاوه بر این، مخالفت سیاسی با به‌اصطلاح تقلیل‌گرایی طبقاتی و اکونومیسم مارکسیستی، پاسخ‌های غیرتاریخی تولید کرده است؛ برای مثال، نابرابری زیست‌شناختی در تولید مثل (فایرستون، ۱۹۷۱)؛ مبادله‌ی زنان توسط مردان (روبین، ۱۹۷۵، ۲۱۰-۱۷۵)، تصمیم مردانه برای کنترل تولیدمثل جهت ستم بر زنان (ایزنشتاین، ۱۹۷۹)؛ مادری کردن (چودورو، ۱۹۷۸)، و پدرسالاری یا تمایل مردان برای کنترل و استفاده از خدمات خانگی زنان. (هارتمن، ۱۹۸۱)

دریافت‌های روش‌شناختی مارکس حاکی است که برای بررسی نابرابری بین زنان و مردان باید به بستر تاریخی‌شان نگاه کنیم. به مفهوم مارکسیستی، این به معنای بررسی ریشه‌ها یا روزشمار تغییراتی مانند تقسیم جنسی کار، طبقه‌بندی جنسی یا جنسیتی، ترکیب‌های ساختاری یا ایدئولوژیکی جنسیت و غیره نیست. ارزیابی یک پدیده و مقولاتی که به‌واسطه آن‌ها، پدیده موردنظر را در بستر تاریخی‌اش توصیف می‌کنیم، در وهله‌ی نخست به‌معنای روشن کردن شرایط امکان وجود و تحکیم آن در یک شیوه‌ی تولیدی خاص (برای مثال سرمایه‌داری) است؛ در وهله‌ی دوم، به‌معنای بررسی آن دسته از فرایندهای تاریخی است که شکل سرمایه‌دارانه‌ی آن را ایجاد می‌کنند. مارکس (۱۹۷۰، ۲۱۳) بیان می‌کند:

«ممکن است ارائه‌ی پی‌درپی مقولات اقتصادی که گویا نقشی غالب در تاریخ بازی کرده‌اند نامناسب و نادرست باشد... برعکس، ترتیب توالی آن‌ها را رابطه‌ی متقابل‌شان در جامعه‌ی مدرن بورژوازی تعیین می‌کند که کاملاً برعکس توالی تکامل تاریخی طبیعی به نظر می‌رسد. نکته مورد بحث... موقعیت آن‌ها در جامعه مدرن بورژوازی است.»

مارکس هم‌چنین بیان می‌کند که تمامی شیوه‌های تولید، ویژگی‌های مشترکی دارند و مبنایی برای مقولات عام تحلیل، که دانشمندان علوم اجتماعی از طریق مقایسه‌های تاریخی و میان‌فرهنگی تشخیص می‌دهند، محسوب می‌شوند. اما این مفاهیم عام (همچون تقسیم جنسی کار، نابرابری جنسی و غیره) خود «مقولاتی گوناگون و شامل دسته‌بندی‌های متفاوت‌اند... مدرن‌ترین و قدیمی‌ترین دوره‌ها مقولات (مشخص) مشترکی خواهند داشت»، اشتراکی ناشی از «این واقعیت که سوژه، انسان، و ابژه، طبیعت، یکی هستند»؛ اما آن‌چه مهم است، آن‌چه تکامل این مقولات را شکل می‌دهد «دقیقاً واگرایی از آن اشکال مشترک و عام است... تفاوت‌های ذاتی آن‌ها». (مارکس، ۱۹۷۰، ۱۹۰)

تولید و بازتولید به‌مثابه پدیده‌های مشخصاً تاریخی

به نظر مارکس تجریدات ساده یا مقولات عام فقط دانش جزئی و گمراه‌کننده به بار می‌آورند: گمراه‌کننده زیرا آن‌ها آن‌چه را که برای یک شیوه‌ی خاص تولید تاریخاً مشخص است تعمیم می‌دهند. او از سرمایه نمونه می‌آورد؛ اگر روابط مشخص تولید و شکل خاص تخصیص مازاد حذف شوند، هر انباشت ثروتی می‌تواند به‌مثابه سرمایه دیده شود که، پس از آن «یک رابطه‌ی جهان‌شمول و جاودانه‌ی طبیعی» به نظر می‌رسد (مارکس، ۱۹۰، ۱۹۷۰). در خصوص بازتولید انسان، اگر مناسبات اجتماعی تاریخاً مشخصی که در آن بازتولید زیستی، جسمانی و اجتماعی صورت می‌گیرد حذف شود، به نظر می‌رسد که گویی بازتولید انسان (و روابط بین زنان و مردان، و روابطی که در نتیجه‌ی آن بین والدین و کودکان ایجاد می‌شود) یک امر جهان‌شمول و تغییرناپذیر اجتماعی است، و در نگاه برخی فمینیست‌ها چنان قدرتمند، که برابری بین دو جنس ممکن است به استفاده از فناوری، برای الغای بازتولید زیست‌شناختی، نیاز داشته باشد. (فایرستون، ۱۹۷۱)

مارکس استدلال می‌کند که دانش دقیق‌تر از طریق تشخیص خاص بودن تاریخی پدیده‌ای که قصد فهم آن را داریم، با استفاده از مقولات عام به‌دست می‌آید (مارکس، ۱۹۱، ۱۹۷۰)؛ هیچ تولیدی به طور عام وجود ندارد، و هم‌چنین هیچ بازتولید انسانی به طور عام؛ بلکه تولید معاش (یا بازتولید) سرمایه‌داری، فئودالی و غیره وجود دارد. هم‌چنین هیچ تولید یا بازتولید عامی وجود ندارد؛ تولید و بازتولید همیشه مشخص‌اند، مثل تولید صنعتی، بازتولید طبقات مشخص اجتماعی، و غیره.

درست است که مارکس به تفصیل درباره‌ی نابرابری بین زنان و مردان نوشت؛ باین‌وجود دیدگاه‌های وی در باره‌ی منطق مسئله، برای کمک به ما برای نظریه‌پردازی در خصوص ساختارها، فرایندها و تناقض‌های سرمایه‌داری که شالوده‌ی پدیده‌های مشهودی است که ستم بر زنان یا نابرابری جنسیتی نامیده می‌شود، مهم است. مارکس با تشخیص اجتناب‌ناپذیری (یعنی مستقل از اراده‌ی مردم) مناسبات نابرابر و استثمارگرایی‌های تولید سرمایه‌داری که بنیان «آزادی، برابری، مالکیت و بنتمام» [۸] (مارکس، ۱۷۶، ۶۷) را تشکیل می‌دهند، مناسبات رقابتی بازار و چارچوب‌های سیاسی و قانونی متناظر با آن را از نظر تاریخی نشان می‌دهد. هم‌چنین می‌توان با تشخیص شرایط امکان‌پذیری روابط (سرمایه‌داری) بنیادین و مشخصاً تاریخی بین زنان و مردان، به‌مثابه تولیدکننده و بازتولیدکننده، بازار قابل‌مشاهده، طبقه‌بندی اجتماعی و اشکال خانگی نابرابری بین زنان و مردان (برای مثال جداسازی جنسی در اشتغال، تقسیم جنسی کار در داخل و خارج خانواده‌ها) را از نظر تاریخی تبیین کنیم. مناسبات اجتماعی بازتولید سرمایه‌داری مناسباتی چندفاعلی نیستند؛ آن‌ها مناسبات بین زنان و مردان‌اند که میانجی روابطشان با شرایط تولید و بازتولید هستند [۹]. همان‌طور که روابط بین طبقات اجتماعی (پایه‌ی مادی قدرتی که مالکان وسایل تولید بر غیرمالکان اعمال می‌کنند) میانجی روابط افراد با وسایل تولید است، روابط بین زنان و مردان در نظام سرمایه‌داری میانجی دسترسی متفاوت‌شان به شرایط ضروری برای بازتولید جسمانی و اجتماعی‌شان، به‌طور روزمره و در طی نسل‌ها، است.

اصل بنیادین تحلیل یادشده این است که، در صورت‌بندی‌های اجتماعی، جایی که سرمایه‌داری شیوه‌ی تولید غالب است، عمل‌کرد شیوه‌ی تولید، سازمان اجتماعی (برای تغییر آن محدودیت‌های تاریخی) و بنیان‌های اقتصادی بازتولید انسانی یا شیوه‌ی بازتولید را تعیین می‌کند [۱۰]. شیوه‌ی تولید، در متن این تحلیل، هم‌آمیزی تاریخی مشخص کار، و شرایط و وسایل بازتولید است (پایه‌ی مادی - زیست‌شناختی و اقتصادی - برای اجرای وظایف بازتولیدی) در بستر روابط بین عاملان بازتولید.

هیچ نام تاریخی خاصی، به جز مفهوم عرفی و غیرتاریخی «خانواده» که بر گسترده‌ترین شکل‌های مشهود آن دلالت دارد، وجود ندارد. اگرچه جالب نیست، اما به دلیل سهل و ممتنع‌بودن اندیشیدن به خانواده و روابط خانگی، مفاهیم شیوه‌ی بازتولید و عوامل بازتولید اهمیت می‌یابند، زیرا توجه را از «خانواده» و اشکال متفاوت یا «ناهنجار» خانواده (بسته به ارزش‌های ناظر) به موضوع متفاوت نظریه‌پردازی و پژوهش معطوف می‌کنند: فرایند فراتاریخی ضروری بازتولید جسمانی و اجتماعی انسان و بنیان‌های سرمایه‌دارانه‌ی اشکال مشهود آن در میان جوامعی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در آن‌ها غالب است؛ مثلاً خانواده‌های هسته‌ای، خانواده‌های تک‌والد، یتیم‌خانه‌ها و غیره.

باین‌که اکثریت عظیم خانواده‌ها به‌عنوان واحدهای دگرجنس‌خواه آغاز می‌کنند - چه سازمان واقعی بازتولید شکل یک خانواده‌ی هسته‌ای به خود بگیرد (یعنی فقط والدین و کودکان) یا شامل سایر منسوبین زیستی و/با اعضای غیرنسبی بشود - قدرت نسبی طبقات که در دولت رفاه و سیاست‌های خانواده منعکس شد، بنا به طبقه‌ی اجتماعی، وضعیت تاهل، جایگاه اقتصادی - اجتماعی، ترجیح جنسی، شغل، فرهنگ، نژاد و قومیت تنوع می‌یابد. علاوه براین، تغییرات در «نیروهای بازتولید» (یعنی تغییرات در فناوری‌های بازتولید) در ایجاد شرایط برای اشکال نوین جدایی بین روابط اجتماعی بازتولید و تولیدمثل مؤثر بوده است، چنان‌که در حال حاضر با ظهور عوامل جدید تولیدمثل (یعنی عواملی که صرفاً در فرایند بازتولید جسمانی درگیر هستند) مواجه هستیم، عواملی که صرفاً از طریق مبادله‌های بازار با هم ارتباط دارند که امکان خرید و فروش عناصر زیستی بازتولید جسمانی نسل‌ها را فراهم می‌کنند. [۱۱]

تولید، بازتولید و ستم بر زنان

این تصور که شیوه‌ی تولید در نظام سرمایه‌داری، شیوه‌ی بازتولید و در نتیجه روابط نابرابر مشهود بین زنان و مردان را تعیین می‌کند، شکلی از «اکنونیسم» یا «تقلیل‌گرایی طبقاتی» نیست، بلکه به رسمیت شناختن شبکه‌ی پیچیده‌ی اثرات کلان یک شیوه‌ی تولید بر روابط زن - مرد با هدف انباشت سرمایه (و نه ارضای نیازهای مردم) است. به عبارت دیگر، بدیهی پنداشتن «تعامل متقابل» سازمان تولید و سازمان بازتولید، یا از لحاظ علی برای دومی اولویت قائل شدن، به معنای چشم‌پوشی از اهمیت نظری شواهد مستند قوی درباره‌ی تبعیت بازتولید سرمایه‌داری از تولید است.

تولید بازتولید را تعیین می‌کند، زیرا شرایط مادی امکان‌پذیری آن را در محدوده‌های ساختاری نسبتاً تنگی ایجاد می‌کند؛ این امر ایجاب می‌کند که برخی از اشکال شیوه‌ی بازتولید به‌طور ساختاری مستثنی شوند، درحالی‌که احتمال برخی از اشکال بیش‌تر از دیگران است. مثلاً، با این‌که منطقاً این امکان برای مجموعه‌ای از خانواده‌ها وجود دارد که در منابع با هم شریک شوند، با هم زندگی کنند و کودکان را به‌طور جمعی بزرگ کنند، استمرار چنین شکل‌های بدیلی درون شیوه‌ای از سازمان اجتماعی و حقوقی که مبتنی بر مالکیت خصوصی و مسئولیت فردی است، اگر غیرممکن نباشد، دشوار است. در نتیجه، مقدر است که روش‌های زندگی کمونی یا جمعی بیش‌تر استثنا باشند تا قاعده، و اساساً نظام اجتماعی را به چالش نمی‌گیرند زیرا مردم، با این‌که مایل‌اند پخت‌وپز و مراقبت از کودکان را مشترکاً انجام دهند، بعید است بخواهند آن‌قدر پیش بروند که دارایی‌های اقتصادی خود را نیز مشترک شوند.

تولید بازتولید را تابع خود می‌کند زیرا، چه افراد به شرایط ضروری برای بازتولید (اشتغال با دست‌مزد یا حقوق مکفی برای تأمین معاش والدین و کودکان) دسترسی داشته باشند یا دسترسی نداشته باشند، {این تولید است که} راهبردهای بازتولیدی و درآمد آنان را شکل می‌دهد. عواقب ناشی از این روابط تعیین و تبعیت، که بازتولید را به بوالهوسی فرایند انباشت مشروط می‌کند، ایجاد مشکلات غیرقابل‌حل و رنج عظیم در میان بخش بزرگی از مردم است. مثلاً، در میان فقرا، رابطه‌ی جنسی و تولیدمثل ادامه می‌یابد، اما بازتولید نیروی کار (که مستلزم بازتولید مهارت‌های اجتماعی و کاری است) از نظر مالی تأمین نشده یا در حد بسیار کمی تأمین می‌شود. در نتیجه، در تمام جوامع سرمایه‌داری، نسبت خانوادگی تحت‌سرپرستی زنان و جماعت‌هایی که از مشارکت در نیروی کار حال و آینده محروم شده‌اند، رشد می‌کند. تبعیت بازتولید از تولید به معنای این است که ارضای نیازهای مردم و نیازهای نسل‌های آتی کارگران وابسته است به جزر و مد دوره‌های کسب‌وکار و تصمیماتی که هدفش به حداکثر رساندن سود است. ظهور دولت رفاه در اشکال متنوع‌اش فقر، بی‌کاری، تفاوت‌های طبقاتی در باروری، مرگ‌ومیر، مبارزات پایان‌ناپذیر برای دست‌مزد و غیره را به‌وجود آورد. این‌ها برخی از راه‌هایی است که از طریق‌شان تبعیت بازتولید از سودآوری آشکار می‌شود.

تولید از طریق محدود کردن گزینه‌های موجود برای مردان و زنان فاقد مالکیت (کسانی که مالک وسایل تولید نیستند و برای دست‌مزد و حقوق باید نیروی کارشان را بفروشند) بازتولید را تعیین می‌کند؛ آن‌ها تاحدی قادرند خود را تأمین و روابط بازتولیدی پایداری برقرار کنند تا به شرایط مادی ضروری برای تأمین زندگی دسترسی داشته باشند، امری که در نهایت به فرایند پیچیده و خارج از کنترل افراد وابسته است. اثرات مرکب حاصل از پرولتریزه‌شدن، جهانی‌سازی تولید کالایی و بی‌کاری مزمن و کم‌کاری،

زنان و مردان را برای کسب پول لازم جهت خرید نیازهای اساسی زندگی، وادار به فروش نیروی کار خود می‌کند. اشتغال به شکل مزمینی کم‌یاب است و تغییرات در نیروهای تولید که نتیجه‌ی تقسیم اجتماعی و فنی کار است با درجه‌بندی پیچیده‌ای از مهارت‌ها و پاداش‌ها مشخص می‌شود. بنابراین از نظر ساختاری غیرممکن است که سرمایه‌داری اشتغال کامل را فراهم کند و به همه‌ی کارگران، صرف‌نظر از جنسیت (یا هر ویژگی اجتماعی دیگر) مزدی کافی برای تأمین معاش خود و خانواده‌های‌شان بدهد. زنان و مردان کارگر مجبور می‌شوند برای مشاغل اندک موجود با هم رقابت کنند، رقابتی که با توسعه‌ی بازارهای کار مبتنی بر تفکیک جنسیتی تعدیل می‌شود، اما با مبارزات سیاسی زنان در نتیجه‌ی سیاست‌هایی که منجر به دسترسی بیش‌تر آنان به فرصت‌های آموزشی و شغلی سنتاً مختص به مردان شدت می‌گیرد.

رقابت بین کارگران به‌واسطه‌ی تغییرات مداوم تقسیم کار که نیروی کار را بخش‌بخش و مرتباً مهارت‌های کارگران را منسوخ می‌کند، و با توجیهات ایدئولوژیک پیرامون خاستگاه نژادی، قومی، جنسیتی، ملی یا سایر تفاوت‌های سیاسی ساختگی تشدید می‌شود.

با این‌که تبعیت بازتولید از تولید یکی از ویژگی‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و بنابراین در همه‌ی جوامع سرمایه‌داری مشترک است، مظاهر مشهود آن براساس شرایط تاریخی و محیطی‌شان و موقعیت آن در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، متفاوت خواهد بود. مثلاً تکثیر زاغه‌نشین‌ها در کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته همتای خود را در پروژه‌های مسکن کشورهای ثروتمندتر می‌یابد که فقرا را در محل‌های ناخوشایند نگهداری می‌کند؛ مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید بنیاد به‌اصطلاح «زنانه شدن فقر» است که به‌طور نظام‌مند مانع دسترسی بخش بزرگی از مردم فاقد مالکیت، زن و مرد، به مشاغلی با حقوق مکفی می‌شوند، به‌طوری‌که توانایی آن‌ها برای بازتولید خود و نسل‌های آتی به‌طور جدی دچار اختلال شده و فرودستی آنان ابدی می‌شود. از این منظر، فقر زنان وجهی از پدیده‌ای گسترده‌تر است: محرومیت بخش زیادی از جمعیت فاقد مالکیت، زن و مرد، از دسترسی به حداقل شرایط لازم برای بازتولید.

در سطح مشهود مناسبات بازار، زنان و مردان کارگر به‌طور عینی در روابط رقابت‌آمیز قرار دارند، و این روابط در بخش‌هایی از بازار کار که بیش‌تر مبتنی بر تفکیک جنسی است اندکی تخفیف یافته است؛ کارگران در این بخش‌ها به‌طور خودجوش این مناسبات را درک می‌کنند و از طریق ایدئولوژی‌های متفاوت از جمله ایدئولوژی‌های جنسیتی علیه آن مبارزه می‌کنند. اما روابط زن و مرد منحصراً اجتماعی یا تاریخی نیست، زیستی هم هست، و تا زمانی که «نیروهای بازتولید» برای اکثریت قریب به اتفاق مردم تا حد زیادی بدون تغییر باقی بماند، زنان و مردان در روابط جنسی و تولیدمثل مکمل یک‌دیگر باقی می‌مانند. این مبنای مادی این واقعیت است که آن‌ها هم‌چون رقیبانی محض در بازار با هم روبه‌رو نمی‌شوند، بلکه هم‌چنین هم‌چون شرکای بالقوه جنسی و جفت‌های بالقوه - یعنی به‌مثابه عوامل بالقوه‌ی بازتولید - نیز (روبه‌رو می‌شوند). بر سایر تقسیمات در بین کارگران می‌توان از طریق اتحادیه‌های کارگری و سایر سازمان‌ها چیره شد. خانواده، که محل بازتولید نیروی کار به شکل روزمره و در طی نسل‌هاست، اصلی‌ترین نهادی است که شرکای جنسی و والدین و کودکان را دورهم گرد می‌آورد. با توجه به فقر ساختاری تولیدشده و محرومیت جمعیت بزرگ و درنوسانی از اشتغال و دست‌مزد کافی برای زندگی، در هر زمان مفروض بخش بزرگی از مردم فاقد مالکیت می‌توانند نیازهای مادی خود را از طریق ادعاهایی بر منابع کارگران مزد و حقوق‌بگیر، یا با کمک خیریه‌ها و یارانه‌های دولتی، برآورده سازند. در حال حاضر، از طریق مناسبات ازدواج و خویشاوندی است که بسیاری از مردمی که قادر به کار نیستند (به

هردلیلی، از جمله تأثیرات بازسازی سرمایه‌داری، تعدیل ساختاری و غیره) یا به‌رغم کار تمام‌وقت نمی‌توانند خود را تأمین کنند، می‌توانند به منابع ضروری برای برآورده کردن نیازهای‌شان دسترسی یابند. برای همین است که دست‌مزد خانواده، که معمولاً به عنوان اصلی‌ترین نمونه از نفع کارگران مرد در تصاحب نیروی کار زنان نقد می‌شود، باید به‌طور دیالکتیکی به‌مثابه استراتژی بقای طبقه‌ی کارگر درک شود که در آن شرایط تأثیرگذار بر طبقه‌ی کارگر در قرن نوزدهم کاملاً فهمیده می‌شد (برای مثال ن.ک. Humphreys, 1977)؛ در حالی که امروز به‌عنوان یک مبنای ایده‌ال نسبتاً دست‌نیافتنی برای سطح بالاتر زندگی کارگران باقی مانده است، هرچند که هرگز در هیچ دوره‌ی مشخصی برای اکثریت کارگران قابل دسترس نبوده است.

بنابراین در حیطه‌ی محدودیت‌هایی که انباشت سرمایه‌ی تحمیل کرده است، مردان کارگر یک منبع مهم برای بقای اقتصادی - کار مزدی یا حقوقی - دارند، درحالی که زنان کارگر علاوه بر کار پرداخته، کار خانگی نپرداخته را هم دارند. تغییرات در انباشت سرمایه شرایط را برای شکل‌گیری خانواده در میان بی‌چیزان تنظیم و هم‌زمان بی‌وقفه آن را تضعیف می‌کند، به‌گونه‌ای که واحدی باثبات، برای اقشار آسیب‌پذیرتر طبقه‌ی کارگر، به‌طور روزافزونی دست‌نیافتنی یا بی‌دوام می‌شود. اما «خانواده» در اشکال متنوع کنونی‌اش، با استفاده از واژگان مارکس، صرفاً یک «واقعیت خیالی» است؛ «واقعیت راستین» یا «تمامیتی که شامل تعیین‌ها و روابط بسیاری است» همانا سازمان سرمایه‌داری بازتولید اجتماعی و شبکه‌های متغیر روابط اجتماعی منتج از آن است که در آن بازتولید اجتماعی در زمان مشخصی برای اقشار متفاوت جمعیت فاقد مالکیت امکان‌پذیر می‌شود.

بنابراین منطقی‌ترین تحقیق مارکس منتج به شناسایی بنیانی ساختاری (که قابل تقلیل به سطح توضیحات فردی نیست) برای شیوه‌ی بازتولید سرمایه‌داری در میان بی‌چیزان می‌شود که، گرچه در ظاهر «خانواده»‌ای بی‌زمان و شبه‌جهانی به‌نظر می‌رسد، شرایط امکان ساختاری و خاص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. محدودیت‌های ساختاری سرمایه‌داری تأثیرگذار بر نحوه‌ی تأمین زندگی زنان و مردان فاقد مالکیت و احتمال تشکیل واحدهای باثبات، مبنای مادی نابرابری ساختاری بین زنان و مردان است. بنابراین نابرابری جنسیتی به‌عنوان یک ویژگی ساختاری صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری مفهوم‌سازی می‌شود، و غیرقابل تقلیل به بنیان‌های خرد است؛ به‌عنوان مثال نمی‌توان آن را منحصرراً یا اصولاً بر مبنای مقاصد زنان یا مردان، امور زیست‌شناختی، رشد روانی - جنسی و غیره توضیح داد، زیرا نتیجه‌ی ساختاری شبکه‌ای پیچیده از فرایندهای کلان است که از طریق آن تولید و بازتولید به‌گونه‌ای جدایی‌ناپذیر به هم مربوط‌اند. این شبکه باعث محدودیت‌هایی در ساختارهای فرصت برای زنان و مردان فاقد مالکیت می‌شود، زنان را اصولاً به سپهر کار خانگی/بازتولید و در مرتبه‌ی دوم به کار پرداخته (دست‌مزدی یا حقوق‌بگیری) اختصاص می‌دهد، بنابراین مبنای عینی برای تفاوت در قدرت نسبی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آنان را ایجاد می‌کند. بنابراین، تحلیل نمونه‌های عینی یا مشخص نابرابری جنسیتی در خانواده‌ها، شرکت‌ها، سلسله‌مراتب‌ها و غیره صرفاً منوط به مطالعه در سطح بنیان‌های خرد نیست، بلکه لازمه‌اش این است. ما نمی‌توانیم اعمال ستم‌گرانه در نهادی مشخص را بدون به حساب آوردن عاملیت کنش‌گران اصلی اجتماعی به طور کامل توضیح دهیم؛ مقاصد، نگرش‌ها، باورها و اعمال این کنشگران (نیز) باید برحسب شرایط ساختاری‌ای که آن‌ها را امکان‌پذیر ساخته، توضیح داده شود.

تبعیت بازتولید از تولید نه‌تنها نابرابری جنسیتی را به‌مثابه وجه کلان صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری می‌سازد، بلکه در نتیجه‌ی این امر بر هستی و اعمال روزمره‌ی مردم و در نتیجه بر آگاهی آنان نیز تأثیر می‌گذارد. این روابط شرایط را برای تأثیرگذاری ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری و پیش‌سرمایه‌داری و آداب و رسوم در خصوص جنسیت، تمایلات جنسی و غیره و هم‌چنین

برای ظهور انواع جدید آن، ایجاد می‌کند. به بیان دیگر، حضور عناصر پیشاسرمایه‌داری در فرهنگ و ایدئولوژی یک صورت‌بندی اجتماعی مشخص، شاخصی از شیوع نابرابری جنسیتی به‌مثابه پدیده‌ای فراتاریخی یا نمونه‌ی ساده‌ای از «بقایای» پیشاسرمایه‌داری نیست. بلکه، شواهدی از وجود شرایط مادی سرمایه‌داری است که امکان تأثیرگذاری رفتاری توسط این عناصر فرهنگی و ایدئولوژیکی می‌گذارد. وقتی آن شرایط مادی تغییر کند، رفتار مردم و هم‌چنین هواداری آنان از دیدگاه‌های سنتی در خصوص جنسیت، تمایلات جنسی، اندازه‌ی خانواده و غیره نیز تغییر می‌کند. از آن‌جا که تحول اجتماعی همیشه نامتجانس است و برخی بخش‌های مردم را به نسبت بقیه بیشتر تحت‌تأثیر قرار می‌دهد، چالش‌های ایدئولوژیک و تقسیمات درون جنبش‌های اجتماعی نتیجه‌ای اجتناب‌ناپذیرند، دسته‌بندی‌های پیشین و کنونی بین زنان و نظریه‌های فمینیستی، و دل‌سردی‌ای را که بسیاری زنان امروزه نسبت به فمینیسم احساس می‌کنند، می‌توان به عنوان نمونه ذکر کرد.

برای اختصار، من این اثرات تعیین‌کننده را در بین بی‌چیزان مورد بررسی قرار داده‌ام. در میان مالکین سرمایه، انتقال بین‌نسلی سرمایه از طریق شرایط ایدئولوژیکی، قانونی و سیاسی تضمین شده است که، ضمن انعکاس الزامات موردنیاز برای بازتولید بین نسلی طبقه‌ی سرمایه‌دار، برای همه‌ی طبقات اجتماعی دیگر نیز به‌کار می‌رود، گویی که «خانواده» پدیده‌ای بی‌طبقه، و شرایط امکان‌پذیری آن برای همه‌ی افراد یک‌سان بوده است. موانع و فرصت‌هایی که روابط بین زنان و مردان مالک سرمایه را شکل می‌دهد و اشکال ستمی که متوجه زنان ثروتمند می‌شود، با آن‌هایی که بر زنان فاقدمالکیت تأثیر می‌گذارد، از برخی جهات متفاوت است، اما من تصمیم گرفته‌ام که بر دومی تمرکز کنم زیرا بسیاری از زنان (و هم‌چنین بسیاری از مردان) فاقدمالکیت هستند. این تجارب و نارضایتی‌های آنان بود که باعث برانگیختن جنبش زنان در دهه‌ی ۱۹۶۰ شد و در آینده منجر به برانگیختن سیاست‌های طبقاتی‌ای خواهد شد که با سیاست‌های فمینیستی غنی شده است.

جمع‌بندی: مارکس و فمینیسم امروزی

در این مقاله، من ارتباط روش شناختی مارکس برای تعمیق درک خود از مبنای ساختاری نابرابری زنان و مردان در نظام سرمایه‌داری را مورد کاوش قرار داده‌ام. این یک تحلیل مقدماتی، و به ترسیم آن شرایط ساختاری در سطح شیوه‌ی تولید محدود است که زمینه‌های تحلیل تجربی اثرات آن‌ها را در بسترهای مشخص تاریخی ایجاد می‌کند. استدلال کرده‌ام که روش‌شناسی مارکس منجر به مفهوم‌سازی از ستم بر زنان، به‌مثابه اثری مشهود و قابل‌رویت (به‌عنوان مثال، در بازار کار، طبقه‌بندی اجتماعی اقتصادی، تقسیم کارخانگی و غیره) از روابط ساختارمند بنیادی بین زنان و مردان می‌شود، و این به‌نوبه‌ی خود نتیجه‌ی شیوه‌هایی است که انباشت سرمایه‌داری از طریق‌شان سازمان بازتولید را بین بی‌چیزان تعیین کرده و آن را به توانایی مردم برای فروش کارشان مشروط می‌کند.

آیا این مفهوم‌سازی اهمیت دارد؟ آیا شکلی از «اقتصادباوری» یا «تقلیل‌گرایی طبقاتی» نیست؟ گمان نمی‌کنم. این استدلال که زنان و مردان نابرابرند چون تبعیت بازتولید از انباشت سرمایه آن نابرابری را ناگزیر کرده است، قرارداد ستم وارده به زنان در جوامع سرمایه‌داری، در فرایندهای اصلی و اشکال خود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. مفاهیمی که برای نظریه فمینیستی و سیاست مهم‌اند.

از لحاظ نظری، تمرکز بر روابط بنیادین بین زنان و مردان، به جای‌گزین شدن شیوه‌ی تفکر مردان - علیه - زنان با چارچوبی

پیچیده‌تر و دیالکتیکی منجر می‌شود که برطبق آن ایدئولوژی‌های تبعیض جنسیتی، «گفتمان‌ها»، باورها، نگرش‌ها و عملکرد افراد، زن و مرد، شرایط ساختاری ظهور و تأثیرگذاری دارند که قابل تقلیل به مقاصد و ویژگی‌های فردی نیستند. روابط، به‌مثابه موضوعات تحقیق، صرفاً از طریق اثرات آن‌ها می‌توانند درک شوند. ما روابط طبقاتی را نمی‌بینیم، اما اثرات آن‌ها را می‌بینیم و تجربه می‌کنیم، مثلاً هنگامی که تعدیل ساختاری هزاران بی‌کار به جای می‌گذارد، یا وقتی که به‌رغم رشد در بهره‌وری کار و سود، دست‌مزد واقعی کارگران کاهش می‌یابد. هم‌چنین ما روابط بین مردان و زنان فاقد مالکیت را براساس دسترسی نابرابرشان به شرایط بازتولید و ابزار مبادله نمی‌بینیم، اما اثرات آن‌ها را در فقدان نسبی قدرت زنان در محل کار و خانه می‌بینیم. شاید استدلال شود مفهوم‌سازی این روابط بنیادین زائد است، و کافی است تفاوت‌های مزد/حقوق، تفاوت‌های جامعه‌پذیری، ایدئولوژی‌ها، ساختارهای اجتماعی جنسیت که زنان را تحقیر می‌کند، تعصبات مردانه، اعمال تبعیض‌گرایانه و غیره را مستند کنیم. این‌ها پدیده‌های مهمی هستند که اگر بخواهیم از درغلتیدن به همان‌گویی (مثلاً توضیح سلطه‌ی مردان براساس پدیده‌ای که برای استنتاج وجود آن استفاده می‌شود) اجتناب کنیم، به هر حال خود باید توضیح داده شوند، این در حالی است که مبارزه برای تغییرات - صرف‌نظر از این‌که در کوتاه‌مدت چه قدر مهم باشند - احتمالاً در درازمدت بی‌اثر است. بدیل توضیح ستم بر زنان، که در شرایط مادی مشخص تاریخی هستی آنان ریشه دارد (فرایندهای سرمایه‌داری که زنان و مردان فاقد مالکیت را، برحسب شرایط لازم برای تولید و بازتولید، در روابط نابرابر قرار می‌دهد)، طرح نظریه‌های غیرتاریخی مبتنی بر نیازهای اجتماعی یا ویژگی‌های افراد است (زیست‌شناختی، روان‌شناختی، رشد روانی - جنسی و غیره) که، برحسب منطق تحقیق مارکس، در بهترین توصیف، جزئی و در نتیجه گزارش‌هایی گمراه‌کننده از پدیده‌های قابل مشاهده هستند که ما آن را ستم بر زنان می‌نامیم.

در پرتو اظهارات قبلی، تحلیل مارکسیستی - فمینیستی‌ای که من در این مقاله ارائه می‌دهم «تقلیل‌گرا» نیست بلکه به مفهوم مارکسیستی تاریخی است؛ {این تحلیل} مطرح می‌کند که چون تولید چیزها به طرق یا شیوه‌های کیفیتاً متفاوت سازمان می‌یابد، بازتولید زندگی و مناسبات اجتماعی ملازم با آن نیز به شیوه‌های کیفیتاً متفاوتی ساخته می‌شود. اگرچه در سطح پدیده‌های مشهود، به‌نظر می‌سد که چنان درجه‌ای از تداوم وجود دارد که این نتیجه‌گیری را تضمین می‌کند که تفاوت‌ها و نابرابری‌های جنسیتی پدیده‌های فراتاریخی هستند که در علل اجتماعی فراتاریخی یا فردی ریشه دارند، روش‌شناسی مارکس به شناسایی شرایط تاریخی ساختاری متفاوت امکان‌پذیری آن‌ها تحت نظام سرمایه‌داری منجر می‌شود، یعنی شرایطی که به‌رغم تغییرات در سطح پدیده‌های مشهود، مثلاً مشارکت مردان در کار خانگی و مراقبت از کودک، افزایش درآمد زنان، دسترسی زنان به کارها، حرفه‌ها، مشاغل مردانه و مناصب سیاسی و غیره، بی‌تغییر باقی می‌ماند. این رویکرد از این موضوع فراتر می‌رود که آیا طبقه «عمده» است یا جنسیت، یا این‌که آن دو برهم «کنش متقابل» دارند یا نه، به این طریق که با فرض این‌که مردم هر دوره‌ی مشخصی، به مثابه مجریان روابط اجتماعی، به شیوه‌هایی عمل می‌کنند که بازتاب مناسبات درونی ساختارهای مشخص تاریخی هستند که زندگی آن‌ها را شکل می‌دهند و در میان آن‌ها تولید و بازتولید مهم‌ترین هستند. تولید سرمایه‌داری مستلزم تقسیمات طبقاتی و تضاد بین منافع زنان سرمایه‌دار و زنان فاقد مالکیت است؛ که در میان دومی تفاوت موقعیت اجتماعی - اقتصادی، برای مثال بین زنان «طبقه‌ی متوسط» و زنان طبقه‌ی کارگر، ایجاد تضاد می‌کند. از سوی دیگر، بازتولید که مستلزم تجربیات مشترک مهمی است که اکثرشان در تمامی طبقات جاری است، مبنایی مادی برای هم‌بستگی و منافع مشترک زنان (تمایلات جنسیتی، مراقبت از کودکان، حقوق باروری، مسئولیت‌های خانگی، مشکلات و شادی‌ها، غیره) ایجاد می‌کند. اما، زنان برحسب طبقه و جایگاه اجتماعی - اقتصادی‌شان، در بازتولید زیست‌شناختی تفاوت‌های مهمی را تجربه می‌کنند، که در نگرش‌های آنان به سقط جنین،

اندازه‌ی مطلوب خانواده و غیره بازتاب می‌یابد، و همچنین تفاوت‌هایی در سازمان بازتولید اجتماعی: استفاده از کارگردان مزدی خانگی نه فقط توسط زنان سرمایه‌دار بلکه توسط زنانی که آنقدر دولت‌مند هستند که استطاعت به‌کارگیری آنان را دارند، نشان می‌دهد که ستم چیزی نیست که فقط مردان می‌توانند به زنان اعمال کنند. زنان حرفه‌ای و کاسب‌کار واقعاً پیشرفته‌ی طبقه‌ی متوسط بالا (آن‌هایی که حقوق‌های شش‌رقمی کسب می‌کنند) در طی سی سال گذشته متضمن وجود یک قشر از خدمت‌کاران بوده‌اند که از ناماهرترین لایه‌های طبقه‌ی کارگر سربرآورده و شامل بخش زیادی از زنان اقلیت‌های قومی و نژادی است، اغلب مهاجرین غیرقانونی.

با این‌که ماهیت و تعداد تقسیمات در میان زنان برحسب صورت‌بندی‌های اجتماعی متفاوت است، تقسیمات طبقاتی در میان تمامی صورت‌بندی‌های سرمایه‌داری رایج است و تمامی گروه‌های اجتماعی (به‌عنوان مثال، جمعیت‌های مهاجر، نژادها، اقوام و غیره) نیز خود به‌وسیله‌ی طبقه تقسیم شده‌اند. از منظر نظریه‌ی جدید فمینیستی «عزیمت از طبقه» و از نظریه‌ی مارکس، باید به یاد داشت که صرف‌نظر از آنچه نظریه‌پردازان درباره‌ی طبقه فکر می‌کنند، طبقه به‌مثابه مقوله‌ای از تحلیل، طبقه به‌عنوان سازوکار استخراج اضافه‌تولید و به‌مثابه رابطه‌ای اجتماعی که فرصت‌های مردم را برای بقا و خودشکوفایی محدود کرده، تأثیر خود را بر زندگی زنان (و مردان) را حفظ می‌کند: «بدون درک اهمیت جایگاه طبقه... جنبش‌های زنان در فضای اجتماعی، در آموزش، در خانواده‌ها، بازارهای کار و به طور خاص، در تولید عاملیت‌شان، نمی‌توانند درک شود». (Skeggs, 1977, 6)

به‌لحاظ سیاسی، وجود تقسیمات طبقاتی باعث ایجاد محدودیت‌هایی در تحول‌های کیفی در موقعیت زنان تحت نظام سرمایه‌داری می‌شود. مبارزات فمینیستی برای حقوق زنان، اگرچه برای دستیابی به پیشرفت‌های اساسی در فرصت‌ها و کیفیت زندگی بسیاری از زنان منفرد مهم است، نه می‌تواند وضعیت همه‌ی زنان را به‌طور اساسی تغییر دهد و نه این کار را می‌کند. موفقیت زنان در مبارزات‌شان برای حقوق اقتصادی، سیاسی و مدنی، شرایط مادی موجد مشکلاتی را که محرک این مبارزات شده‌اند دگرگون نمی‌کند؛ فقط بر عضویت کامل در جامعه‌ی سرمایه‌داری دلالت دارد. این درواقع مهم است، چراکه بسیاری از زنان، هم‌چون بسیاری از مردان، برای حمایت از خود و خانواده‌های‌شان باید کار کنند. الغای موانع جنسیتی در آموزش، اشتغال، پیشرفت شغلی، مشارکت سیاسی یک جنبه‌ی ضروری و کلیدی از مبارزه علیه ستم بر زنان است. اما، همان‌گونه که مارکس استدلال می‌کرد، رهایی سیاسی و دستیابی به حقوق سیاسی و مدنی ذاتاً دستاوردهایی محدودند، زیرا اگرچه دولت می‌تواند محدودیت‌هایی را ملغی کند که مانع مشارکت سیاسی کامل همه‌ی شهروندان هستند، آن مناسبات اجتماعی را ملغی نمی‌کند که بنیاد این محدودیت‌ها و پیش‌فرض هستی و ویژگی‌های دولت هستند:

ابطال سیاسی مالکیت خصوصی نه تنها مالکیت خصوصی را ملغی نمی‌کند، در واقع آن را پیش‌فرض می‌گیرد. وقتی که دولت اعلام می‌کند تولد، طبقه، آموزش و حرفه تفاوت‌های غیرسیاسی‌اند، هنگامی که هریک از آحاد مردم را به مشارکت مساوی در حاکمیت مردمی فرامی‌خواند، به شیوه‌ی خود از تفاوت‌ها در تولد، طبقه، آموزش و حرفه شانه خالی می‌کند... با این وجود دولت هنوز اجازه می‌دهد مالکیت خصوصی، آموزش... به شیوه‌ی خودشان اثرگذار باشند... و باعث می‌شود ماهیت خاص آن‌ها احساس شود. به جای لغو این تفاوت‌های واقعی، وجود آن‌ها به مثابه‌ی یک پیش‌فرض در نظر گرفته می‌شود. (مارکس، ۱۹۴۴، ۷)

امروزه می‌توانیم جنسیت، نژاد، قوم، وضعیت مهاجرتی و سایر محدودیت‌های اعمال شده را نیز به آن جنبه‌های زندگی مردم

بیافزاییم که آنان را از مشارکت کامل اقتصادی و سیاسی محروم می‌کند. قانون‌گذاری معاصر که برای الغای برتری مرد (و سایر اشکال برتری) طراحی شده نمی‌تواند به این اشکال نابرابری پایان بخشد. حداکثر چیزی که زنان تهی‌دست در شرایط سرمایه‌داری می‌توانند انتظار داشته باشند، تصویر لایه‌بندی شده است که تصویر مردان را بازتاب می‌دهد. در این صورت، فقر بی‌تناسب زنان متوقف می‌شود. با این‌که چنین وضعیتی پیشرفت بزرگی در جایگاه زنان خواهد بود، وقوع آن نامحتمل است. با توجه به انعطاف‌پذیری قراردادهای کار، تحرک بلامانع سرمایه، و تغییرات در نیروهای تولیدی که با کاهش نیروی کار بهره‌وری را افزایش می‌دهد، مبارزات زنان و سایر گروه‌های تحت ستم برای برابری در محدوده‌های ساختاری جامعه‌ی سرمایه‌داری، تا زمانی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری غالب است، احتمالاً طولانی خواهد شد، بدون هیچ چشم‌اندازی از پایانی خوش.

دستاوردهای سیاسی نیز محدودیت‌هایی دارند. دست‌یابی نسبی زنان به نمایندگی در مناصب سیاسی و رهبری تغییر چشمگیری در شرایط مؤثر بر زندگی بسیاری از زنان ایجاد نخواهد کرد (گرچه می‌تواند به نفع ماهرترین، تحصیل‌کرده‌ترین افراد و صاحبان امتیاز اقتصادی باشد)، درست همان‌طور که نمایندگی بیش از حد مردان در مناصب سیاسی و نقش‌های رهبری نمی‌تواند نابرابری‌های گسترده‌ی سیاسی، طبقاتی و اقتصادی اجتماعی بین مردان را تغییر دهد. در واقع، نابرابری‌های اقتصادی بین مردان در طی ۲۰ سال گذشته عمیق شده است؛ برای مثال در ایالات متحد، شکاف باریک مشهود بین درآمد‌های مرد و زن، وجود خود را نه تنها مدیون دست‌مزدهای حقیقی بالاتر برای زنان، که مدیون کاهش دست‌مزد واقعی مردان است. (میشل، برنشتاین و اشمیت، ۲۰۰۱، ۱۲۹-۱۲۷)

این گزارش بی‌تردید اجمالی درباره‌ی برخی دلالت‌های کار مارکس برای فمینیسم، نشان می‌دهد که تا زمانی که سرمایه‌داری حاکم است، زنان فاقد مالکیت تحت‌ستم باقی خواهند ماند زیرا بیش‌ترین توانایی زنان و مردان برای ارضای نیازهایشان، بازتولید روزانه و نسل خود، تابع نیازهای متغیر انباشت سرمایه باقی خواهد ماند. تا حدی که نظریه‌ی فمینیستی و سیاست، بنیاد ستم بر زنان را در شرایط مادی وجود سرمایه‌داری به این عنوان رد کنند که این نظریه‌ای است «تقلیل‌گرا»، به‌طور فزاینده با زندگی بسیاری از زنان بی‌ربط می‌شوند، به‌جز {با زندگی} دانشگاهیان و افراد نسبتاً مرفه. چون اقتصاد سرمایه‌داری جهانی با قدرت و تحرک بی‌سابقه‌ی سرمایه رشد می‌کند، می‌تواند اقتصادهای محلی و ملی را یک‌شبه نابود کند، {در نتیجه} آسیب‌پذیری کارگران به شکل تصاعدی افزایش می‌یابد. در این بستر، تجدیدحیات سازمان‌های کارگری در داخل و در سراسر مرزهای ملی لازم است. فمینیسم نمی‌تواند در این فرایند غایب باشد، اما این مستلزم به رسمیت‌شناختن ارتباط کار مارکس برای رهایی زنان و اذعان به اهمیت تقسیمات طبقاتی در میان زنان است. در نتیجه این موضوع پیش کشیده می‌شود که آیا نظریه‌ی فمینیستی می‌تواند طبقه را نادیده انگارد و درعین حال از لحاظ سیاسی با اکثریت قریب به اتفاق زنان پیوند داشته باشد. اما اذعان به اهمیت مارکس برای جنبش زنان نه‌تنها مستلزم بسط تحقیق پژوهشگرانه‌ی جدید و مستندسازی رابطه‌ی بین ساختارهای سرمایه‌داری که بر زنان ستم روا می‌دارند و مسایل مربوط به شکل‌گیری جنسیت، آگاهی، تمایلات جنسیتی، بازتولید و غیره است، بلکه هم‌چنین {مستلزم} کشف مجدد و تصدیق میراث نظری فمینیست‌های مارکسیست، سوسیالیست و ماتریالیست دهه‌ی ۷۰ و اوایل دهه‌ی هشتاد است [۱۲]. مهم‌تر از آن، امید می‌رود که نتیجه‌ی چنین تحقیقی تقویت و وضوح بیش‌تر فمینیسمی باشد که از صداها و هویت‌های منفرد فراتر رود و به وضعیت اسفبار زنان کارگر توجه کند. {به‌رغم} تفاوت‌های ساختاری تاریخی، فرهنگی و سیاسی مهم و انکارناپذیر بنیادین بین زنان، این واقعیت اساسی وجود دارد که اکثریت زیادی از زنان، این‌جا در ایالات متحد و جاهای دیگر، فاقد

مالکیت هستند و مجبورند برای تأمین زندگی کار کنند، و با اشکال مشابهی از استثمار و ستم، و محدودیت‌های مشابه برای انتخاب‌های زندگی‌شان مواجه‌اند.

این تحلیل مقدماتی نشان داده است که چه‌گونه می‌توان از ابزارهای نظری و روش‌شناختی موجود در کار مارکس برای نظریه‌پردازی بنیان‌های سرمایه‌دارانه‌ی ستم بر زنان، و امکاناتی که امروزه برای سیاست‌ورزی فمینیستی گشوده شده، استفاده کرد. تاریخ دارد خود را تکرار می‌کند؛ هم‌چون اوایل قرن نوزدهم، دست‌مزد مردان کارگر و فرصت‌های شغلی، هم‌زمان با تشدید پرولتریزه شدن زنان و کودکان، کاهش می‌یابد. در این بستر، از طریق کمک و هم‌کاری فمینیسم مارکسیستی است که هم مارکسیسم و هم فمینیسم می‌توانند برای پاسخ‌گویی به چالش زمانه دوباره احیا شوند.

پی‌نوینس‌ها

* لازم می‌دانم از کریستین دی‌استفانو و لیز فوگل برای پیشنهادات و نظریات اندیشمندانه‌شان تشکر کنم.

[۱] برای مثال نگاه کنید به ایزنشتاین، ۱۹۷۹؛ هارتمن، ۱۹۸۱؛ او براین، ۱۹۸۱. نکته‌ی موردنظر لیز فوگل که فمینیست‌های سوسیالیست «با درکی از مارکسیسم کار کرده‌اند که خودنابسنده و تا حد زیادی اقتصادگراست» (فوگل، ۱۹۷، ۱۹۸۱)، به نقدهای پیشین و نسبتاً متأخر فمینیست‌ها از مارکس و اندیشه مارکس مربوط می‌شود. هم‌چنین رجوع کنید به بن‌حبيب و کورنل، ۱۹۸۷؛ نیکلسون، ۱۹۸۷؛ دی‌استفانو، ۱۹۹۱. به استثنای نیکلسون و دی‌استفانو، بیش‌تر نوشته‌های فمینیستی از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ اظهارات تأییدنشده‌ای در مورد جریان‌های یک‌دست‌سازی (تقلیل‌گرایی طبقاتی، جبرگرایی اقتصادی، و غیره) در مارکس و نظریه‌ی مارکسیستی به‌طور کلی ارائه داده‌اند. چنین رویکردی نشانگر این است که بسیاری از نویسندگان فمینیست و ویراستاران آنان، در مجموعه‌ای از باورهای کلیشه‌ای بدیهی در خصوص مارکس و مارکسیست‌ها شریک بوده‌اند، به‌گونه‌ای که ویراستاران هیچ‌اصراری به ذکر نقل‌قول برای تأیید این انتقادهای یک‌دست ندارند.

[۲] وقتی مفهوم پدرسالاری به‌عنوان یک نظام سلطه‌ی تحلیلی جدا و مستقل از شیوه‌های تولید ساخته شد، ریشه‌هایش را باید در عوامل انتزاعی، جهان‌شمول و غیرتاریخی یافت: تفاوت‌های زیست‌شناختی در تولیدمثل، نیاز مردان برای کنترل جنسی زنان، ظرفیت‌های بازتولیدی و/یا نیروی کار خود و فرزندانشان، انگیزه‌ی مردان برای سلطه بر زنان؛ تفسیر غرض‌ورزانه‌ی مردان از تفاوت‌های زیست‌شناختی در تولیدمثل؛ تقسیم جنسی کار؛ اثرات روانی مادری کردن؛ تبادل زنان توسط مردان؛ «نظام جنس/جنسیت»، و غیره. برای مثال، رجوع کنید به فایرستون، ۱۹۷۱؛ میل (Millet)، ۱۹۷۱؛ ایزنشتاین، ۱۹۷۹، ۴۰-۵؛ چودورو، ۱۹۷۸؛ کوبین (Kubin)، ۱۹۷۵. برای یک ارزیابی انتقادی از نظریه‌های غیرتاریخی پدرسالاری بنگرید به بارک، ۱۹۸۰؛ مک دوناف و هریسون، ۱۹۷۸؛ بی‌چی (Beechey)، ۱۹۸۷. تلاش برای تاریخی نشان دادن پدرسالاری (برای مثال مک دوناف و هریسون، ۱۹۷۸؛ هارتمن، ۱۹۷۶) در مطالعه‌ی اشکال متغییر آن به دست می‌آید، در حالی‌که خود پدرسالاری ثابت باقی می‌ماند. برای نقد نظریه پدرسالاری به مثابه تلاشی غیرتاریخی و تکراری برای تشریح ماهیت همه‌جا حاضر تبعیض جنسیتی نگاه کنید به میدلتون، ۱۹۸۸، ۴۵-۴۱.

[۳] تقلیل پساساختارگرایانه‌ی واقعیت اجتماعی به گفتمان یا متن به عنوان گفتمان جبرگرایی یا تقلیل گرایی مورد نقد قرار گرفته است، برای مثال، توسط آلفکوف، ۱۹۸۹ و ابرت، ۱۹۹۵. برای فهم منتقدانه‌ی از گفتمان که آن را به کارکردهای سرمایه‌داری پیوند می‌دهد، نگاه کنید به هنسی، ۱۹۹۳.

[۴] Discursively constructed منظور تقلیل واقعیت اجتماعی به گفتمان است. (مترجم)

[۵] اپشتاین، ۱۹۹۶، هم‌چنین بنگرید به دی‌استفانو، ۱۹۹۰، ۷۰-۷۵.

[۶] با آموزشی که به‌عنوان یک جامعه‌شناس و تحت تاثیر کار آلتوسر و گادلیر (Godelier) (آلتوسر، ۱۹۷۰؛ آلتوسر و بالیبار، ۱۹۷۰؛ گادلیر، ۱۹۷۲؛ ۱۹۷۳) دیده‌ام، دل‌بستگی آنان به روش‌شناختی مارکس در اثرم پررنگ است. هم‌چون لیز فوگل، به سازمان بازتولید به عنوان یکی از بنیان‌های ستم بر زنان اهمیت داده‌ام، اما نوشته‌های من به طور خودآگاهانه روشمندتر بوده است. من اهمیت روش مارکس را به‌گونه‌ای که توسط مارکس ابداع و توسط آلتوسر و گادلیر بسط داده شد، با شناسایی ساختارهای غیرمشهود و روابط اجتماعی بنیادین برای الگوهای قابل مشاهده‌ی تعامل بین مردان و زنان که دومی را در موقعیت فرودست قرار می‌دهد، بررسی کرده‌ام.

[۷] من از پی‌آمدهای مشکل‌ساز استفاده از مردان و زنان به عنوان مقوله‌ی تحلیلی آگاه هستم. اما اگر کسی بخواهد گزینه‌های نظری خود را فقط ماهیت‌گرایی و نفی آن - سوژه‌ی چند پاره و نامتمرکز پسامردن - بداند، به‌معنای این است که در باتلاق تفکر دیالکتیکی فرو رفته است. من «مردان» و «زنان» را مشخص جهان‌شمول می‌بینم (مارکس، ۱۹۷۰، ۲۱۴-۱۸۸)، به عنوان وحدت جنبه‌های مادری جهان‌شمول انواع انسانی، یعنی طرقی که زیست‌شناسی و محیط طبیعی انسان‌ها، بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد، و مجموعه‌ی تاریخاً مشخص مناسبات اجتماعی که در درون آن مردم به زندگی خود می‌پردازند و تولید و بازتولید را سازمان می‌دهند.

[۸] جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲) حقوقدان و فیلسوف انگلیسی که فلسفه‌ی فایده‌باوری‌اش معروف است. ویژگی این فلسفه ارزش‌گذاری معنوی و اخلاقی رفتارهاست. اگر رفتارها خوشی و لذت ایجاد کنند، خوب و اگر در راستای ایجاد درد و رنج باشند بد ارزش‌گذاری می‌شوند. (مترجم)

[۹] میانجیگری، به عنوان شیوه‌ای از تعین، به روشی اشاره دارد که رابطه‌ی بین دو متغیر، توسط رابطه‌ی بین هرکدام از آن‌ها با یک متغیر سوم، شکل می‌گیرد. برای مثال رابطه‌ی بین سرمایه‌داران و کارگران نتیجه‌ی روابط نسبی آنان (مالکیت و عدم مالکیت) با وسایل تولید است. در میان کسانی که برای تأمین معاش به کار نیاز دارند، به طور میانگین، مردان بیش از زنان دست‌مزد یا حقوق می‌گیرند؛ این زنان را، به‌ویژه زنان و مادران مجرد را، در وضعیتی وابسته و فرودست قرار می‌دهد. برای بحث بیش‌تر در مورد این شیوه‌ی تعین، بنگرید به رایت، ۲۳، ۱۹۷۸.

[۱۰] برای سایر تحلیل‌های فمینیستی - مارکسیستی درباره‌ی نقش بازتولید در ستم بر زنان نگاه کنید به لیز فوگل، ۱۹۸۳؛ یوهان برنر و ماریا رامز، ۱۹۸۴. فریدریش انگلس (۱۹۷۲) استدلال می‌کند که تولید همیشه دولایه است، زیرا شامل تولید چیزها و، هم‌زمان، تولید زندگی انسان است؛ اثر او مبنای نظری را برای فمینیسم مارکسیستی فراهم کرد.

[۱۱] برای جزئیات بیشتر در مورد این موضوعات بنگرید به خیمه‌نس، ۱۹۹۱.

[۱۲] دو مجموعه‌ی به نسبت تازه، مقاله‌های مهم مارکسیستی-فمینیستی را که فمینیسم موج سوم نادیده گرفته، در معرض توجه دانشجویان و فمینیست‌های جوان‌تر قرار می‌دهند:

Vogel, 1997; Hennessy and Ingraham, 1995.

منابع

Alcoff, Linda. 1989. «Cultural Feminism versus Post-Structuralism: The Identity Crisis in Feminist Theory.» Pp. 295-325 in *Feminist Theory in Practice and Process*, ed. Micheline Maison, et al. Chicago, Illinois: University of Chicago Press.

Althusser, Louis. 1970. *For Marx*. New York: Vintage Books.

Althusser, Louis and Etienne Balibar. 1970. *Reading Capital*. New York: Pantheon.

Barrett, Michele. 1980. *Women's Oppression Today*. London: Verso.

Beechey, Veronica. 1987. «On Patriarchy.» Pp. 95-116 in *Unequal Work*. London: Verso.

Benhabib, Seyla, and Drucilla Cornell. 1987. «Introduction. Beyond the Politics of Gender.» Pp. 1-5 in *Feminism as Critique*, ed. Seyla Benhabib and Drucilla Cornell. Minneapolis, Minnesota: University of Minnesota Press.

Brenner, Johanna, and Maria Ramas. 1984. «Rethinking Women's Oppression,» *New Left Review*, 144, 33-71.

Chodorow, Nancy. 1978. *The Reproduction of Mothering*. Berkeley, California: University of California Press.

DiStefano, Christine. 1990. «Dilemmas of Difference: Feminisms, Modernity, and Postmodernism.» Pp. 146-163 in *Feminism/Postmodernism*, ed. Linda Nicholson. New York: Routledge.

_____. 1991. «Masculine Marx.» Pp. 146-163 in *Feminist Interpretations of Political Theory*, ed. Mary Lyndon Shanley and Carole Pateman. Philadelphia, Pennsylvania: Pennsylvania University Press.

Ebert, Teresa. 1995. «(Untimely) Critiques for a Red Feminism.» Pp. 115-149 in Mas'ud Zavarasadeh, Teresa Ebert and Donald Morton, eds., *Post-ality: Marxism and Postmodernism*. Washington, D.C.: Maissonneuve Press.

Eisenstein, Zillah, ed. 1979. «Developing a Theory of Capitalist Patriarchy and Socialist Feminism.» Pp. 5-50 in *Capitalist Patriarchy and the Case for Socialist Feminism*, ed. Zillah Eisenstein. New York: Monthly Review Press.

Engels, Friedrich. 1972 (1884). *The Origin of the Family, Private Property, and the State*. New York: International Publishers.

Epstein, Barbara. 1995. «Why Postructuralism is a Dead End for Women.» *Socialist Review*, 5:2, 83-119.

Firestone, Shulamith. 1971. *The Dialectic of Sex*. New York: Bantam Press.

Gimenez, Martha E. 1991. «The Mode of Reproduction in Transition: A Marxist-Feminist Analysis of the Effects of Reproductive Technologies.» *Gewiigr if Society*, 5 (September), 334-350.

Godelier, Maurice. 1972. *Rationality and Irrationality in Economics*. New York: Monthly Review Press.

_____. 1973. «Structure and Contradiction in Capital.» Pp. 334-368 in *Ideology in Social Science*, ed. Robin Blackburn. New York: Vintage Books.

Hartmann, Heidi. 1976. «Capitalism, Patriarchy, and Job Segregation by Sex.» *Signs*, 1:3 (Spring), 137-169.

_____. 1981. «The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism.» Pp. 1-41 in *Women and Revolution*, ed. Lydia Sargent. Boston, Massachusetts: South End Press.

Hennesy, Rosemary. 1993. *Materialist Feminism and the Politics of Discourse*. New York: Routledge.

Hennesy, Rosemary, and Chrys Ingraham, eds. 1997. *Materialist Feminism. A Reader in Class, Difference, and Women's Lives*. New York/London: Routledge.

Humphreys, Jane. 1977. «Class Struggle and the Persistence of the Working-Class Family.» *Cambridge Journal of Economics*, I, 241-258.

Marx, Karl. 1967 (1867). *Capital*, Vol. I. New York: International Publishers.

_____. 1968 (1894). *Capital*, Vol. III. New York: International Publishers.

_____. 1970 (1859). *A Contribution to the Critique of Political Economy*. New York: International Publishers.

_____. 1994 (1843). «On the Jewish Question.» Pp. 1-26 in *Karl Marx: Selected Writings*, ed. Lawrence H. Simon. Indianapolis, Indiana: Hackett Publishing Company.

McDonough, Roisin, and Rachel Harrison. 1978. «Patriarchy and Relations of Production.» Pp. 11-41 in *Eeminism and Materialism*, ed. Annette Kuhn and AnnMarie Wolpe. London: Roulledge and Kegan Paul.

Middleton, Chris. 1988. «The Familiar Fate of the Famulae: Gender Divisions in the History of Wage Labor.» Pp. 41-45 in *On Work: Historical, Comparative and Tlieoretical, Approaches*, ed. Ray Pahl. London: Basil Blackwell.

Millet, Kate. 1971. *Sexual Politics*. New York: Avon Books.

Mishcl, Lawrence, J. Bernstein and John Schmitt. 2001. *The State of Working America, 2000/2001*. Ithaca, New York/London: Cornell University Press.

Nicholson, Linda J. 1987. «Feminism and Marx: Integrating Kinship with the Economic.» Pp. 16-30 in *Benhabib and Cornell*.

O'Brien, Mary. 1981. *The Politics of Reproduction*. London: Routledge and Kegan Paul.

Skeggs, Beverly. 1997. *Formations of Class and Gender*. London: Sage Publications.

Rubin, Gayle. 1975. «The Traffic in Women: Notes on the «Political Economy» of Sex.» Pp. 157-210 in *Toward an Anthropology of Women*, cd. Rayna R. Reiter. New York: Monthly Review Press.

Vogel, Lise. 1981. «Marxism and Feminism: Unhappy Marriage, Trial Separation, or Something Else?» In *Women and, Revolution*, ed. Lydia Sargent. Boston, Massachusetts: South End Press.

_____. 1983. *Marxism and the Oppression of Women: Toward a Unitary Theory*. New Brunswick, New Jersey: Rutgers University Press.

_____. 1995. *Woman Questions: Essays for a Materialist Feminism*. New York:

Roulledge.

Wright, Erik O. 1978. *Class, Crisis, and the State*. London: Verso.

برگرفته از نقد اقتصاد سیاسی